

## اتابک، قارداش آواره، سلام؛ نگاهی به کتاب خاطرات عطاء الله صفوی

"در ماگادان کسی پیر نمی شود" داستان زندگی دکتر عطاء الله صفوی، ایرانی مقیم تاجیکستان است که از بیست سالگی در زمان بگیر بگیر توده ای ها، پس از فرو ریختن حکومت پیشه وری و فرقه دمکرات آذربایجان، از ساری و از طریق ترکمن صحرا، به هوای گام نهادن به بهشت موعود به خاک اتحاد شوروی می گریزد، اما ده سال به اردوگاههای تبعیدیان شوروی می افتد که سیه روزی باشندگانش را بهتر از هر کسی، نویسنده نامدار روس، سولژ نیتسین تصویر کرده است.

صفوی پس از مرگ استالین و آمدن خروشچف سرانجام تیرئه می شود و به تاجیکستان می رود. در آنجا درس می خواند و پزشکی و جراح می شود اما تا پایان حکومت شوروی برده سوسیالیسم می ماند و تا امروز در حسرت مام میهن می سوزد. زندگی برخی انسانها برآستی از بازی تقدیر با انسان حکایت دارد.

مقصود از کسی "پیر" نمی شود هم این است که در ماگادان همه بر اثر اعمال شاقه و شکنجه توانفرسا جوانمرگ می شوند. "اردوگاه ما در اواسط سال ۱۹۴۹ بین ۲۰۰۰ تا ۲۵۰۰ نفر زندانی داشت، اما در سال ۱۹۵۱، ۳۰۰ یا ۴۰۰ نفر زنده مانده بودند و بقیه نابود شده بودند. بعضی از زندانیان به هر وسیله ای ۱۰۰ تا ۱۵۰ گرم نمک از آشپزخانه می دریدند، سپس این نمک را با آب و سهمیه نان شبانه روزی توی کاسه حلبی شان ترید و مخلوط می کردند و می خوردند. پس از یکی دو روز تمام بدن، بخصوص دست و پا و بیضه ها بطور وحشتناکی ورم می کرد. زندانی با این خود آزاری فقط چند روزی می توانست به سر کار نرود. آن دیگری مرتب یخ می خورد (در کنار اقیانوس منجمد شمالی) تا گرفتار آنژین بشود. بعد علامت بیماری قلبی نمودار می شد. خیال نکنید که این افراد با این کارها می توانستند از دست عذاب روزمره فرار بکنند! مسئولان زندان به آنها بی اعتنایی می کردند تا جان بسپارند و دیگران متوجه بشوند که این کارها فایده ای برایشان ندارد."

روایت دکتر صفوی خاطرات یک ایرانی از مجمع الجزایر گولاک است. در واقع این کتاب، مجمع الجزایر گولاک فارسی است. او که ده سال در اردوگاههای سیبری به سر برده، در کتابش فورانی از تصاویر دهشتناک به نمایش می گذارد. تصاویری که در آنها جانورانی در هیئت انسان بر انسانهای دیگر فرمان می رانند و از رفتار غیر انسانی نه تنها ابایی ندارند، لذت می برند. از رنجها و ددخویی هایی می گوید که جز با خواندن کتاب نمی توان درک کرد همچنانکه حسرتها و افسوسهای بی پایانی دارد که جز با خواندن سرگذشت او قابل درک نیست.

در هفت پیکر نظامی گنجوی داستانهایی هست که در آنها قهرمان داستان، به فریب دیوی فرشته آسا به باغ و بستانی قدم می گذارد که پر از گلهای معطر و انواع ریاحین است، اما چون به خود می آید خود را در میان ماران و اژدهایان می یابد. یا با دخترانی همبستر می شود که در زیبایی رشک فلک اند، اما در میانه کار می بیند با دیو و عجوزه هفت هزار ساله ای هم آغوش شده است که بوی تن او دیو را می گریزند، چه رسد به آدمی. و یا بدتر از همه راهی که قرار است در چند دقیقه طی شود، روزها و شبها طول می کشد و نفس قهرمان را می برد.

سرگذشت دکتر صفوی از قماش داستانهایی هفت پیکر است. در واقع درد اصلی از اختلاف و فاصله ای پدید می آید که بین تصورات دکتر صفوی از جامعه شوروی و واقعیت موجود آن وجود دارد. او خیال می کرده گام در بهترین و عادلانه ترین سیستم حکومتی جهان می گذارد، ولی به بدترین و ظالمانه ترین سیستم دنیا در افتاده است.

" آنها [توده ای ها] مغزهای خالی ما را با تبلیغات پر می کردند و ما هم این تبلیغات را عین حقیقت می پنداشتیم و از راه دور ندیده عاشق سوسیالیسم شوروی می شدیم. آن هم چه عاشقی! مگر کسی می توانست بگوید بالای چشم استالین ابروست؟ "؛ " وقتی به یاد می آوردم که ما و رهبران ما در ایران با چه شور و شوقی از شوروی و استالین نا آگاهانه دفاع می کردیم، به حالت جنون دچار می شدم؛ "؛ " از اختلاف آنچه ما درباره شوروی شنیده و یا خوانده بودیم و آنچه مشاهده می کردیم دچار سرگیجه شده بودیم و سرمان مانند کدو پوک شده بود؛ "؛ " یکی از روسای زندان در ماگادان می گفت: تنها کار کردن شما برایمان مهم نیست، بلکه عذاب و درد و شکنجه روحی و مرگ تدریجی شما برایمان اهمیت دارد."

تاریخ روسیه مشحون از ستمکاری است اما هدف های ستمگران متفاوت بوده است. پطر کبیر برای ساختن شهری چون پترزبورگ مردمان را به بردگی گرفت. گویند که ۱۵۰ هزار تن در باتلاق های آن تلف شدند تا شهر ساخته شد. اما پطر می خواست با ایجاد این شهر پنجره ای رو به اروپا بگشاید و کشورش را به قافله دنیای متمدن و متجدد برساند. از این رو در کنار همه ستمهایش، ولتر و بتنام و هریر و لایب نیتس و دیگران را از دولت خود بهره مند می کرد.

استالین ستمکاری پطر را چندین برابر کرد تا پنجره رو به اروپا را ببندد. پس دیواری به دور کشورش کشید که جنبنده ای از آن آمد و شد نمی توانست کرد. نه تنها روشنفکران جهان را به درون راه نمی داد بلکه روشنفکران روسی را هم به قعر

اردوگاههای کار اجباری می فرستاد و به بردگان مبدل می کرد. دوره استالین یکی از سیاه ترین دوره های تاریخ روسیه است و حکومت او نیز دست تزارها را از پشت بسته بود و پلیسی ترین و سرکوب کننده ترین حکومت جهان بود.

با وجود این، همین حکومت به ضرب تبلیغات و اعتقادات احزاب برادر، به کعبه آمال وطن خواهان جهان بدل شده بود و مبارزان راه آزادی در راه آن از هیچ جانفشانی دریغ نمی کردند. این مبارزان با واقعیت های شوروی آشنایی نداشتند. فقط زمانی که به قعر آن در می افتادند به واقعیت درونی آن پی می بردند. همین است که دکتر صفوی می گوید "خاطرات کیانوری را با حرص و جوش خواندم. نظریات وی تنفر عمیقی در من برانگیخت. تنها علاج وی یک ماه کار در اردوگاههای سیبری بود تا در عالم هیروت این لاطانات را به هم نباقد."

از آموزنده ترین نکات کتاب، دقت در تفاوت های میان ستمگران و در این مورد خاص تفاوت میان خروشچف و استالین از دیدگاه دکتر صفوی است.

پس از به قدرت رسیدن خروشچف و گزارش مشهور او به کنگره بیستم بود که وضع زندانها و اردوگاهها کار اجباری بهتر شد و با بردگانی که تا آن زمان هنوز نمرده بودند، رفتار انسانی تری در پیش گرفته شد تا بعدها تبرئه شدند و نجات یافتند. خروشچف نیز دبیر اول همان نظام غیر انسانی بود. با وجود این دکتر صفوی تاکید می کند که: "تفاوت او با استالین در درون همان نظام از زمین تا آسمان بود. خروشچف با اعمال بعدی توانست نام نیکویی از خود در تاریخ به جای بگذارد. کسانی که در درون نظام های جبار این تفاوت ها را نمی بینند در عالم رویا هستند و از سیاست و واقعیت جامعه خود بی خبرند."

نکته های حاشیه ای کتاب نیز جالب است. خوانندگان فارسی زبان می دانند که یکی از قهرمانان رمان **کلیدر** شخصیتی به نام قربان بلوچ است که مانند بسیاری دیگر از توده ای ها به شوروی گریخت. دکتر صفوی که قربان بلوچ را خوب می شناخته از او با صفات "خبرکش" و "آدم فروش" یاد می کند و می گوید در دوره دبیر اولی خاوری کار به جایی رسید که قربان بلوچ را که سواد خواندن و نوشتن نداشت، عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران کردند. "وقتی در کتاب کلیدر دولت آبادی نقش قربان بلوچ را خواندم، خنده ام گرفت. لابد آقای دولت آبادی شنیده های خود را به قلم کشیده است، اما به نظر می رسد که آقای دولت آبادی نگاه پوپولیستی داشته است."

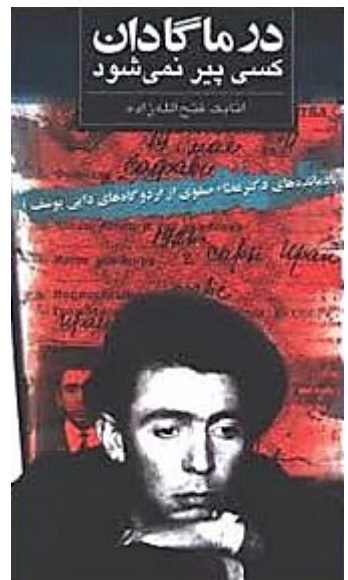
از وقایع مهم خاطرات دکتر صفوی یکی هم این است که او در حدود سالهای ۱۳۶۸ به ایران مراجعت می کند اما شرایط چنان تغییر کرده است که دیگر برای او قابل تحمل نیست. پس از مدتی عطای میهن را به لقای آن می بخشد و بار دیگر به تاجیکستان می رود.

خاطرات دکتر صفوی به کوشش اتابک فتح الله زاده منتشر شده که خود از چریکهای فدایی خلق بود و پس از گریز از ایران گذارش به تاجیکستان افتاد و با ایرانیان سیه روزی که از اردوگاههای کار برگشته بودند آشنایی یافت. او همان کسی است که دو سه سال پیش **خانه دایی یوسف** را نوشت. او در مقدمه خود بر کتاب، انگیزه اش را کنجکاو و احساس همدردی با کسانی بیان می کند که به عنوان نسل پیش از او به جهنم دایی یوسف افتاده بودند. همین انگیزه او را می داشت که پای صحبت شان بنشیند و سرگذشت تلخ آنان را ثبت کند.

از خلال کتاب نیز می توان دریافت که فتح الله زاده در نوشتن این خاطرات چه نقش عمده ای داشته است. وی از طریق نامه و تلفن مرتب سئوالهایی مطرح می کرده تا جزئیات سرگذشت دکتر صفوی را ثبت و ضبط کند. "از من پرسیده بودی که مرده ها را کجا و چگونه دفن می کردند؟ ... مثل اینکه تا جیک و پوکش را در نیاوری ول کن نیستی! خاطرات دکتر صفوی از طریق همین نامه هاست که روایت می شود. "اتابک، قارداش آواره سلام. نامه تو را دیروز دریافت کردم. از اینکه این آخر عمری خاطرات خود را به قلم می آورم و یا تلفنی به سوالات تو پاسخ می گویم، از کار خود احساس رضایت می کنم. نسل های پیشین ما به هر دلیل نتوانستند راه و روش سالمی برای درس گرفتن ما جوانان آن روزی داشته باشند. حالا من تنها کاری که از دستم بر می آید این است که تجربه خود را به نسل های آینده منتقل کنم."

درد دل های دکتر صفوی که در خلال خاطراتش همه جا به چشم می خورد بر جذابیت کتاب افزوده است. دل پر دردی که او دارد سبب شده است نوشته هایش مدام از خاطره به درد دل و از درد دل به خاطره بغلند. خودش هم متوجه موضوع هست. "اتابک عزیز! اگر درد دل گذاشت به خاطرات خود بپردازم!"

شناسنامه



در ماگادان کسی پیر نمی شود  
به کوشش اتابک فتح الله زاده  
نشر ثالث (تهران)